

اردیبهشت ۱۳۳۸

خاموشی **افراشته**

## شعر او طنز نبود درد و غم مردم بود

اردیبهشت ۱۳۳۸ شاعری به خواب ابدی رفت، که مردمی ترین شاعر معاصر ایران بود. محمد علی افراشته. از دیگر قربانیان کودتای ۲۸ مرداد. از جمله شرکت کنندگان در اولین کنگره نویسندگان و شعرای ایران بود و پس از چند سال که اشعار و نوشته هایش در مطبوعات وقت حزب توده ایران منتشر شد، امتیاز روزنامه "چلنگر" را گرفت و سردبیر آن شد.

مجموعه آثار او را نصرت الله نوح، پس از انقلاب ۵۷ جمع آوری و منتشر کرد. کاری که اگر او نکرده بود و انجام نشده بود، ای بسا در سال های پس از دهه ۶۰ دیگر امکانی برای آن فراهم نبود. شاگرد وفاداری که خود نیز از طنز پرداز جوان چلنگر بود و از افراشته بسیار آموخته بود. وقتی مجموعه آثار افراشته در تهران منتشر شد، احسان طبری با تشویق بسیار به او گفت: همه می گویند ما شما را از افراشته داریم، اما حالا می بینم که افراشته را ما از شما داریم!

در مقدمه ای که نصرت الله نوح بر زندگی نامه و آثار افراشته نوشته شرح زیر را برگزیده ایم که می خوانید:

توده مردم به شعر ساده نیاز داشتند، تا منعکس کننده نیازها، احساس و دردهای ملموس زندگی آنها باشد. بی جهت نبود که سید اشرف الدین نسیم شمال در این سالها گل می کند و محمد علی افراشته پس از او، در صحنه مبارزات سیاسی و اجتماعی می درخشد و شعر او شعار روز مردم کوچک و بازار می شود. درباره افراشته پس از کودتای ۲۸ مرداد توطئه سکوت اجرا شد، و بردن نام او در مطبوعات و حتی در مقالات جرم شناخته می شد و بهمین جهت نسل پس از کودتا کمتر نام افراشته را شنیده بود و با شیوه کار او آشنائی داشت. اوراق فرسوده روزنامه چلنگر، که کارنامه سیاسی و ادبی این شاعر مردمی و بیدار است نشاندهنده تلاش او در راه رهایی و بیداری مردم ایران است. به جرأت می توان گفت هیچ شاعری چون افراشته نتوانسته در عمق اجتماعی نفوذ کند. علت این نفوذ کلام، صراحت، سادگی کلام، بی بیرایگی، همدلی و همزبانی او با توده مردم بود. چهره ها و سوژه های شعر افراشته مردم محروم، توسری خورده، نفرین شده و آواره شهرها و روستای ایران اند. صدقاتی که در کلام این گلیله مرد وجود داشت موجب شد شعر او بسرعت برق در خاطره ها و حافظه ها نقش بندد. طنز تلخ و گزنده ای که در شعرش وجود داشت خواننده را می خنداند و گاه می گریاند. بیکاری ها، دربدری ها، محرومیت ها، تبعیض ها، رشوه خواری ها و فساد حاکم بر دستگاه حاکمه، مایه اصلی شعر او بود. در سال های پس از شهریور بیست تا ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ آثار افراشته در نشریات حزب توده ایران چاپ می شد. از این سال به بعد و با اعلام غیر قانونی شدن حزب (پس از ترور ناتمام شاه که حزب توده ایران متهم به آن شد)، از ۱۹ اسفند ۱۳۲۹ افراشته روزنامه چلنگر را منتشر کرد. این روزنامه یک حادثه در دنیای شعر و مطبوعات کشور بود. نام روزنامه را صادق هدایت به افراشته پیشنهاد کرده بود و افراشته نیز آن را پذیرفت. شعرهای "برف"، "آ میرزا" و "عریضه" از شاهکارهای شعری افراشته است.

افراشته در کنگره نویسندگان و شعرای ایران که در تیرماه سال ۱۳۲۵ در تهران تشکیل شد شرکت کرد. در این کنگره که به همت انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی ترتیب یافته بود، چهره هائی چون ملک الشعرای بهار، علامه دهخدا، احسان طبری، صادق هدایت، نیما، کریم کشاورز، حکمت و دهها شاعر و نویسنده دیگر حضور یافته و به نوبت آثاری از خود را ارائه داده بودند.

در همین کنگره وقتی نوبت به افراشته رسید تا آثار خود را بخواند، او چند کلمه ای هم به سبک خود صحبت کرد. گفت:

« در تهران، ما دو گروه دکتر داریم. گروهی در شمال شهر مطب دارند که ویزیت آنها ۵ تومان است و گروهی دیگر هم در جنوب شهر، مثلا در محله اسمال بزاز و گود زنبورک خانه که مردم را با دریافت ۵ ریال مداوا می کنند. دکتر شمال شهری ممکن است بعضی از روزها بیمار نداشته باشد و پولی هم گیرش نیاید، اما دکتر جنوب شهری حتما روزی پنجاه نفر را ویزیت می کند و ۲۵ تومان در آمد دارد. من شاعر، مانند آن دکتر جنوب شهری هستم، شعرم مال مردم جنوب شهر است و ممکن است شعرای طرفدار پروپا قرص انوری و عسجدی آن را نپسندند ولی من طرفداران خودم را دارم.»

او در این کنگره شعر "شغال محکوم" و "پالتوی چهارده ساله" را خواند. ۱۴ آذر سال ۱۳۳۰، به خانه اش حمله کردند. داستان دنباله داری که در جمهوری اسلامی نیز از فردای انقلاب ۵۷ تا کنون علیه دگراندیشان ادامه دارد!! در این حمله منزل و دفتر کار افراشته غارت شد.

افراشته در نثر نیز شیوه ای به گونه شعر خود داشت. در داستانهایش نیز خواننده با مردم کوچه و بازار، با دلالان، محتکران، کارمندان دون پایه، روسای بندوبست چی، کارگران و روستائیان محروم، بازاریان متدین و ساده دل سروکار دارد. هنوز آنگونه که باید به نمایشنامه نویسی و اشعار گیلکی او نیز پرداخته نشده است.

ارتجاع در وجود افراشته، سرسخت ترین دشمن خود را می دید. استبداد نیز شعر افراشته را چون دشمنی ای بر قلب خود می دید. پس از کودتا تا یکسال و نیم در ایران مخفی بود و در خانه های همان مردمی زندگی می کرد که سوژه های اشعارش بودند. از چنگ فرمانداری نظامی گریخت و به مهاجر رفت. در بلغارستان ساکن شد، اما دوری از ایران در توان تحمل او نبود. او که در اواخر سال ۱۳۳۴ از ایران خارج شده بود در ۱۶ اردیبهشت ماه ۱۳۳۸، بسیار زود هنگام و در سن ۵۱ سالگی قلبش از طپش بازماند و برای همیشه خاموش شد. او را در صوفیه پایتخت بلغارستان در زمینی کاشتند که سرزمین او نبود، بلکه پناهگاهش بود. بیت معروف او "بشکنی ای قلم... که سالهای سر تیتزر روزنامه چلنگر بود، بر پیشانی سنگی کنده شد که بر گورش نهادند.

افراشته در سال ۱۲۷۱ در روستای "بازقلعه" یکی از روستاهای قدیمی حومه رشت چشم بر جهان گشود و در آغاز کار هنری اش "راد بازقلعه ای" امضا میکرد. به کارنامه زندگی معیشتی اش بنگرید تا بهتر بدانید از کجا برخاسته بود و چرا شاعر توده های مردم ایران بود:

گچ فروشی- شاگرد پادوئی شرکت های ساختمانی- شاگردی بنگاه های معاملات املاک- معمار شهرداری- آموزگاری- هنرپیشگی تئاتر- مجسمه سازی- نقاشی و سرانجام روزنامه نگاری و شاعری.»

همین آشنائی نزدیک با اصناف و گروه های مختلف اجتماعی، افراشته را مردی سرد و گرم چشیده بار آورده بود. زندگی نامه افراشته به قلم خود او نیز در کتاب "مجموعه آثار محمد علی افراشته" و به همت نصرت الله نوح منتشر شده که ما در آینده آن را روی سایت راه توده خواهیم آورد.

آن دو شعر افراشته که در کنگره نویسندگان ایران خوانده شد:

### پالتو چهارده ساله

ای چهارده ساله پالتو من  
ای رفته سر آستین و دامن  
ای آنکه به پشت رورسیدی  
جر خوردی و وصله پینه دیدی  
هر چند که رنگ و رو نداری  
و ا رفته ای و اتو نداری  
گشته یقه ات چو قابد شمال  
صد رحمت حق و لنک بقال  
پاره پوره ای چو قلب مجنون  
چل تکه چو بقچه گلین جون  
ای رفته بناز و آمد باز  
صد بارگرو دکان رزاز  
خواهم ز تو از طریق یاری  
امساله مرا نگه بداری  
این بهمن ودی مرو تو از دست  
تا سال دگر خدا بزرگست

### شغال محکوم

« ای شغال تته گنده، خپله  
دیدی افتاد دمت لای تله؟  
خوب، بدجنس جد اندر جد دزد  
کارناکرده چه می خواهی مزد؟  
بی شرافت به کدام استحقاق  
می کنی خربزه ها را تو قاچاق؟  
آخرای بی هنر و بی همه چیز  
که ترا کرده عزیز جالیز؟  
نیمه شب بهر چه آئی پا بوس  
دزد دزدانه بری مرغ و خروس؟  
بی گذر نامه و بی پروانه  
چه زنی هر وله دور لانه  
مالکی، باج زمین می طلبی؟  
شیخی از بابت دین می طلبی؟  
مرغ بی وقت مگر چیزی خواند  
که تناول بنماید خواند  
سیدی، عامی، تا خمس و نکوات

بتو تقدیم نمایم، بد ذات؟  
متولی دهات مائی  
با شفا یافته، آقائی؟  
یا که هستی گل مولا درویش  
سرخرمین طلبی حصه خویش؟  
باری از شرع مطهر گذریم  
از در عدل مظفر نگریم

چوب دارستی یا جنگل بان  
آدم ثبت، سچل یا نوغان؟  
بهر اجباری از رکن وستاد  
آمدی یا به هوای مازاد؟  
پست امنیه فرستاده تو را  
ببری خدمتشان مرغ مرا؟  
سوء پیشینه مگردارد آن  
سردیوار پریده حیوان  
بخش دارهستی یا فرمان دار  
شهر دارهستی یا استاندار؟  
خط مگرداری از آقای وزیر  
یا که دستور شفاهی ز امیر؟  
بلا تشبیه رئیس الوزراء  
توصیه کرده به جالیز تو را؟  
مگر از دفتر مخصوص کسی  
به تو داده سمت بازرسی؟  
از سرشخم زدن تا خرمن  
شده یک دفعه کنی یاری من؟  
هیچ در مدت عمرت یک بار  
دستت از بیل شده آبله دار؟  
هیچ شده یخ کنی از سرمائی  
هیچ شده غش کنی از گرمائی  
این همه پیش کشت ای نامرد  
شد بگوئی نکند دستت درد؟  
حال اگر توبه، وصیت داری  
احمدی و اربگو، مختاری.

پوستت را کنم و گاه کنم  
سرجالیز به دارت بزخم  
تنه لش، جای گزین سرخر  
عبرت الناس شغالان دگر  
رقص مطبوع کنی بر سردار  
مثل بعضی وزراء بلغار

سخن بر زرگر اینجا که رسید

از ته قلب شغال آه کشید  
گفت افسوس که بی تدبیری  
شیرموش هستی و موش شیری  
\*\*\*\*

دزد یک جوجه خروس، حلق آویز  
دزد ده دهکده آقا و عزیز؟  
دزد یک خربزه اندر سردار  
دزد صد قریه جناب سردار؟  
زالوی خون هزاران دهقان  
حضرت اشرف و خان و اعیان؟  
داشتی گرهنرو عقل و کمال  
همه بودند به عرف تو شغال